

## روشنفکران در تبعید

نوشته عبدی کلانتری

جامعه تبعیدی ایران تا ده - پانزده سال پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، هرچند از لحاظ گرایش های سیاسی متنوع بود، اما در رابطه با حکومت کشوری که از آن تبعید شده بود، یکپارچگی داشت. جامعه شکست خورده تبعیدی، که در میان خون و آتش و از کنار اجساد همقطاران به خاک افتاده، جان اش را از زیر تیغ اسلام به در برده و در شهرهای اروپا و آمریکا با دشواری و تنگدستی، مستقر شده بود، می خواست به هر قیمتی شده جهان را از آنچه در وطن اش می گذشت با خبر کند. در آن سالها، جامعه تبعیدی، نه رادیو- تلویزیون ماهواره ای در اختیار داشت و نه رسانه های کامپیوتری و اینترنت. پست الکترونیک یا «ای میل» که عده انگشت شماری آن را دیده و از آن خبرداشتند، همچون اختراع عجیبی در داستان های علمی - تخیلی به نظر می رسید. پیشرفته ترین وسیله حروف چینی در آن زمان، یک ماشین تایپ برقی «آی بی ام» بود که ارزان ترین اش در آمریکا به بهای هزار دلار به فروش می رسید و به جای کلیدهای فنی قدیمی و حروف زشت، از گوی حروف فارسی زیبا استفاده می کرد. در آن سالها، روشنفکران و نویسندگان سرشناس ما در تبعید، برای امرار معاش، در رستوران ها به ظرف شویی و پادویی می پرداختند و موفق ترین آنها شاید می توانست راننده تاکسی شود یا دکه ای براه بیندازد و کباب بفروشد. میان «تبعید» و «وطن» مغاکی پرشدنی وجود داشت. «تبعید» بلیطی یک طرفه بود که بازگشتی نداشت. غلامحسین ساعدی نوشت، «در تبعید، تنها نوشتن باعث شده که من دست به خودکشی نزدم.» (الفبا در تبعید، شماره هفتم) در آن سالها، بازگشت تبعیدی فقط به یک معنی قابل تصور بود، به معنی «تغییر رژیم».

### برزخ ساعدی

غلامحسین ساعدی نویسنده برجسته ایرانی، دوران تبعیدش را به «برزخ» تشبیه کرده است. او می نویسد، «دنیای برزخ را [فقط] برزخیان می شناسند؛ و آنان که به تصور درباره این کویر آوارگی [تبعید] زبان به سخن می گشایند، بی آنکه سفری هرچند کوتاه به آن دیار کرده باشند، چنانند که حافظ گفته است: غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده. نخاع شوکی سرگشتگان این وادی، امید و ناامیدی است.» (الفبا در تبعید، شماره دوم)

ساعدی وضعیت تبعیدی را با وضعیت «مهاجر» مقایسه می کند. مهاجر کسی است که محل سکونت اش را خود انتخاب کرده، می رود و می آید و کاری به سیاست ندارد. به گفته ساعدی، «مهاجر خیال می کند نخاع شوکی اش دست نخورده باقی مانده، خوش است، می خندد، شوخی می کند... به موزه ها سر می زند، به سینما علاقه مند

است؛ قدم زدن، کراوات بستن، در پارک ها نشستن، قسمتی از عمر کشی او است. خیال می کند که ریشه در خاک دارد و نمی داند که ریشه کننده شده، آخر سر می پوسد.»

اما تبعیدی، آواره ای است که قدرت انتخاب ندارد؛ پناهنده است. به گفته ساعدی، «با این که می داند از خطر جسته است، اشک به آستین نداشته خشک می کند که چرا چنین شده است، چرا جاکن شده است. نمی داند چه خاکی برسر کند. او خاک وطن را دوست دارد، تکیه گاه او باد صبا نیست، گردباد است، [اما] افسار زندگی اش کاملاً بریده است.» (همان)

ساعدی در شرح احوال خود می نویسد، «من به هیچ صورت نمی خواستم کشور خود را ترک کنم، ولی رژیم توتالیتار جمهوری اسلامی که همه احزاب و گروههای سیاسی و فرهنگی را به شدت سرکوب می کرد، به دنبال من هم بود. ابتدا با تهدیدهای تلفنی شروع شده بود. در روزهای اول انقلاب ایران بیشتر از داستان نویسی و نمایشنامه نویسی که کار اصلی من است، مجبور بودم که برای سه روزنامه معتبر و عمده کشور هرروز مقاله بنویسم. یک هفته نامه هم به نام "آزادی" مسؤولیت عمده اش با من بود. در تک تک مقاله ها، من رو در رو با رژیم ایستاده بودم. پیش از قلع و قمع و نابود کردن روزنامه ها، بعد از نشر هر مقاله، تلفن های تهدید آمیزی می شد تا آنجا که من مجبور شدم از خانه فرار کنم و مدت یک سال در یک اتاق زیر شیروانی، زندگی نیمه مخفی داشته باشم.»

غلامحسین ساعدی ادامه می دهد، «ابتدا پدر پیرم را احضار کردند و گفتند به نفع اوست که خودش را معرفی کند. به برادرم که جراح است مدام تلفن می کردند و از من می پرسیدند. یکی از دوستان نزدیک من را که بیشتر عمرش را به خاطر مبارزه با رژیم شاه در زندان گذرانده بود، دستگیر و بعد اعدام کردند و یک شب به اتاق زیرشیروانی من ریختند ولی زن همسایه قبلاً مرا خبر کرد و من از راه پشت بام فرار کردم.»

«تمام شب را پشت دکورهای یک استودیوی فیلمسازی قایم شدم و صبح روز بعد چند نفری از دوستانم آمدند و موهای سرم را زدند و سیلهایم را تراشیدند و با تغییر قیافه و لباس به مخفی گاهی رفتم. مدتی با عده ای زندگی جمعی داشتم ولی مدام جا عوض می کردم. حدود شش - هفت ماه مخفی گاه بودم و یکی از آنها خیاطخانه زنانه متروکی بود که چندین ماه در آنجا بودم. همیشه در تاریکی مطلق زندگی می کردم، چراغ روشن نمی کردم، پرده ها همیشه کشیده بود، همدم من چرخ های بزرگ خیاطی و مانکن های گچی بود. اغلب در تاریکی می نوشتم. بیش از هزار صفحه داستانهای کوتاه نوشتم. در این میان برادرم را دستگیر کردند و مدام پدرم را تهدید می کردند که جای مرا پیدا کنند. آخرسر دوستان ترتیب فرار مرا دادند و من با چشم گریان و خشم فراوان و هزاران کلک، از راه کوهها و دره ها از مرز گذشتم و به پاکستان رسیدم و با اقدامات سازمان ملل و کمک چند

حقوقدان فرانسوی ویزای فرانسه گرفتم و به پاریس آمدم؛ و اکنون نزدیک به دو سال است که در اینجا آواره ام.»  
(الفبا در تبعید، شماره هفتم)

سرگذشت تبعید دکتر غلامحسین ساعدی، قصه نمونه وار صدها نویسنده، روزنامه نگار، هنرمند، فیلمساز، و هزاران فعال سیاسی و اعضای اقلیت های دینی و قومی ای چون یهودیان، بهاییان و کردهای سنی است.

## آغاز شکاف در جامعه تبعیدی

در ابتدای این بحث گفتیم: جامعه تبعیدی ایران تا ده - پانزده سال پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، هرچند از لحاظ گرایش های سیاسی متنوع بود، اما در رابطه با حکومت کشوری که از آن تبعید شده بود، یکپارچگی داشت. با شروع دوران ریاست جمهوری علی اکبر هاشمی رفسنجانی، به تدریج در این یکپارچگی شکاف افتاد. به چه صورت؟

امکاناتی فراهم شد تا برای نخستین بار از شروع تبعید، عده ای از روشنفکران یا فعالان سیاسی سابق بتوانند برای دیدار به ایران سفر کنند و برگردند. همینطور گروه زیادی از روشنفکران مخالف با رژیم که در هراس دایم ترور دولتی به سر می بردند، توانستند در جلسات فرهنگی خارج کشور شرکت کنند و راه مبادله فکری و فرهنگی را میان داخل و خارج از کشور هموارتر کنند. گردهمایی های آکادمیک در آمریکا و اروپا صورت گرفت که در آنها دانشگاهیان ایرانی مقیم خارج، با دعوت از دانشگاهیان و محققان داخل کشور، درصدد برآمدند ارتباطات تحقیقی و پژوهشی داخل و خارج را گسترش دهند.

برگزار کنندگان گردهمایی های دانشگاهی، معمولاً از رویارویی مستقیم سیاسی یا ایدئولوژیک با حکومت ایران و انتقادهای علنی خودداری می کردند تا از یکسو رژیم ایران مزاحمتی برای شرکت محققان ایرانی فراهم نکند و از سوی دیگر، روش دموکراتیک برگزاری این نوع کنفرانس ها را که ظاهراً می باید از انحصارطلبی ایدئولوژیک پرهیز کند، در عمل به اجرا گذاشته باشند.

گروه زیادی از دانشگاهیان مقیم آمریکا و اروپا نیز امکان مشارکت و سخنرانی در کنفرانس های فرهنگی، سیاسی، و اقتصادی داخل ایران را پیدا کردند که غالباً تسهیلات آن توسط دانشگاههای اسلامی ایران یا انجمن های وابسته به وزارتخانه های دولت فراهم می شد.

آیا فضای سیاسی و فرهنگی ایران به یکباره عوض شده بود؟ آیا از انحصارگری ایدئولوژیک و سرکوب سیاسی حکومت کاسته شده بود؟ آیا سانسور و ترور فرهنگی تخفیف پیدا کرده بود؟ آیا شرایط کار روشنگرانه و انتقادی در ایران بهبود یافته بود؟ آیا استحاله هایی در حال صورت گرفتن بودند؟

## «استحاله‌ها» و واکنش تبعیدی

تعداد زیادی از روشنفکران و نویسندگان تبعیدی برای همیشه به ایران بازگشتند زیرا به این نتیجه رسیده بودند که فضای تازه فرهنگی در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی با همه کمبودها این اجازه را می‌دهد که ترویج مُدرنیت، جامعه مدنی، و دموکراسی امکانپذیر باشد. به زعم آنها، دیگر ضرورتی نداشت که عده‌ای روشنفکر تبعیدی بخواهند از خارج کشور، بدون ارتباط با مخاطبان وسیعتر ایرانی، دست به کارهای روشنگرانه بزنند. اصرار تبعیدی‌ها بر جداسری، آنها را محکوم به انزوا، فقدان تأثیر جدی، و جدا افتادن تدریجی از معضلات ایران، و نهایتاً بی‌ربطی و فراموش شدگی می‌کرد. بار دیگر به یاد بیاوریم که آن سالها نه اینترنتی در کار بود، نه ای میلی و نه تلویزیون ماهواره‌ای.

نشریات تبعیدی در اروپا غالباً تأکید می‌کردند که مرز میان روشنفکران وابسته به رژیم و روشنفکران مخالف را نباید مخدوش کرد و تا حد امکان باید با تبلیغات رژیم برای جلب همکاری تبعیدیان و به آشتی و تسلیم کشاندن آنها مبارزه کرد. اگر این مرز مخدوش شود هم میان روشنفکران و آزادی خواهان مخالف رژیم اختلاف و شکاف می‌افتد و هم به ظرفیت اپوزیسیون در مبارزه خود آسیب می‌زند و هم در مشروعیت کار افشاگرانه فرهنگی در تبعید خلل وارد می‌کند. عباراتی چون «دیالوگ»، «آشتی و تفاهم ملی»، «تحمیل انتخابات آزاد به رژیم» و نظیر اینها، کارکردی جز مشروعیت دادن بیشتر به رژیم اسلامی، و مشروعیت زدایی از مبارزات آزادی خواهانه تبعیدیان نمی‌توانست داشته باشد.

چه عواملی باعث شد که بعضی از روشنفکران تبعیدی نتیجه بگیرند که «اوضاع عوض شده» و باید سعی کرد حرف‌ها و انتقادات را تا حد ممکن با زبان «ملایم» تر و «غیرپرخاشجویانه»، در نشریات داخل ایران به چاپ رساند؟ چرا بعضی از روشنفکران تبعیدی به این نتیجه رسیدند که تنها تحول اجتماعی ممکن در ایران باید از درون خود این رژیم صورت بگیرد و خواهان «انتخابات آزاد» و فورم داخلی رژیم شدند؟

## لیبرالیسم رفسنجانی و «لیبرالیسم» خاتمی

پس از شکست در جنگ ایران و عراق، نوشیدن «جام زهر» و پذیرش قطعنامه سازمان ملل دایره آتش بس و صلح با صدام حسین، در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰، حکومت ایران سیاست اقتصادی تازه‌ای در پیش گرفت و برخلاف سالهای پیشتر که تأکید بر خودکفایی، حمایت دولتی، و جیره بندی مواد مصرفی بود، تصمیم گرفت به مباشرت جناح هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور وقت، با سیاست «خصوصی کردن»، «دروازه‌های باز»، و جلب سرمایه و وام‌های خارجی، به وضع اقتصادی رونقی ببخشد. اسم این سیاست را «تعدیل اقتصادی» گذاشتند. این سیاست در اوایل کار، که ایران تازه از جنگ با عراق فارغ شده بود، به طور نسبی، نتایج مثبتی در بالا بردن

تولید و رونق بخش خصوصی داشت (طبعاً با افزایش شکاف طبقاتی، اما امیددهنده اینک به جای بازاریان سنت گرا و خرده بورژوازی، سرانجام یک «بورژوازی اسلامی» مدرن بتواند پایه های رژیم را شکل دهد).

لیبرالیسم اقتصادی الزاماً به معنی لیبرالیسم سیاسی و گشایش فرهنگی نبود. اما یکی از هدف های تازهء حکومت، یعنی جلب سرمایه و نیروی کار متخصص ایرانیان مقیم خارج (استراتژی «بازگرداندن مغزها»)، می بایست ظاهر موجهی می داشت. از این رو، دعوت از بازرگانان و سرمایه گذاران و متخصصان مقیم خارج، همراه شد با برطرف شدن بسیاری از موانع رفت و آمد دانشگاهیان و تا حدودی هم روشنفکران ناراضی و مخالف به داخل و خارج کشور.

آقای هاشمی رفسنجانی در سخنرانی هایش در مورد مسایل حساسی چون حجاب زنان، تجمع و اختلاط جوانان در پارکها و کوهنوردی ها، محدودیت های معاشرت پیش از ازدواج، موسیقی و غیره، روش «تساهل» را توصیه کرد؛ در حالیکه شهردار تهران با پاک کردن شعارهای «انقلابی» از در و دیوارها و آراستن شهر و انتشار روزنامه «مستقل و غیر ایدئولوژیک همشهری» جاذبه شهر را برای جلب رضایت مردم، به ویژه طبقهء متوسط، از جمله خارج نشینان، بیشتر می کرد.

بعضی از جناحهای رقیب در درون حکومت، همان انقلابیون اصیل خط امام که بعدها به اصولگرایان شهرت یافتند، در عین در دست داشتن اهرم های قدرت، حالا به نحوی در «اپوزیسیون» قرار گرفته بودند. این جناحها، با گروهبندی های تازه تر و انتشار روزنامه های جناحی خودشان، شروع به انتقاد علنی و انعکاس دادن نارضایتی های مردم فرودست کردند. در نتیجهء مبارزات جناحی، ژورنالیسم سیاسی تا اندازه ای فضای تنفس آزاد پیدا کرد.

در زمینهء تولیدات فرهنگی و هنری، وزیر جدید ارشاد آقای خاتمی، سخت گیری های سانسور را کمتر کرد، و همین اقدام دست نویسندگان و هنرمندان غیروابسته به دستگاه را بازتر گذاشت. بار دیگر مسألهء حقوق صنفی نویسندگان و احیاء «کانون نویسندگان» مطرح شد.

این «بازگشایی» ها مصادف بود با سفر و دیدار روشنفکران و دانشگاهیان تبعیدی و این تحول مهم که بعضی از آنها دیگر خود را «تبعیدی» محسوب نکنند. این عده مدعی شدند، «اوضاع به آن بدی و تیرگی که اپوزیسیون خارج از کشور و تبعیدی ها تبلیغ می کنند هم نیست و می شود در ایران کارهای زیادی کرد.»

## کار آکادمیک یا کار روشنفکری

بی تردید در این تاریخ، و تا سالها پس از آن، در ایران عرصه های محدودی از کار آکادمیک و دانشگاهی به وجود آمده بود، که استادان ایرانی دانشگاههای خارج می توانستند از آن سود بگیرند و به تحقیق پردازند. آنها

برای پروژه های تحقیقی خود، بناگزیر با مقامات دولتی نیز سرو کار پیدا می کردند. برای این پژوهشگران امکانپذیر نبود که طالب تسهیلات و همکاری های لازم برای تحقیقات خود باشند (مصاحبه، آمارگیری، پرسشنامه پرکردن و تحقیقات میدانی، عکس برداری، دیدار از مراکز تولید، و غیره) و همزمان بخواهند نقش یک منتقد افشارگر (کار روشنفکری در حوزه عمومی) را هم بازی کنند.

تفاوت میان کار دانشگاهی و کار روشنفکری (نقد فرهنگ و سیاست) باعث شکاف و دو دستگی میان روشنفکران تبعیدی می شد. روشنفکران و سیاسیونی که تازه از هراس ترورهای خارج از کشور کمر راست می کردند (تخمین زده شده که در سالهای تبعید، بیش از دویست نفر از رهبران و فعالان سیاسی مهم تبعیدی توسط عوامل حکومت اسلامی به قتل رسیدند) و تازه پس از سالها دربه دری و آوارگی داشتند به وضعیت خود سروسامانی می دادند، به ناگهان دیدند که تعداد زیادی استاد از دانشگاه های آمریکایی و اروپایی، از تاریخ دان و جامعه شناس و اقتصاددان گرفته تا متخصص مطالعات فمینیستی، چمدانها را بسته و راهی ایران شده بودند تا با کوله باری از مقالات و کتب تحقیقی دوباره به محل اقامت و تدریس شان برگردند. روشنفکران سیاسی که مشاغل امن دانشگاهی نداشتند با تلخی از حرمت تبعید و تبعیدی سخن می گفتند. «حرمت تبعید» اصطلاحی بود که در یکی از نشریات تبعیدی بارها به کار رفت.

جوانه های جنبش دوم خرداد در این دوران شکل گرفت. دو دهه پس از انقلاب، نسل تازه ای به پهنه فعالیت های فرهنگی پا می گذاشت که خاطره تاریخی و زخم های مرحم ناپذیر روشنفکران تبعیدی را با خود حمل نمی کرد. بلوغ فکری و سرمایه روشنفکری این نسل، در فضاهای دیگری به دست آمده بود. علاوه بر این شکاف نسلی و سنی، رویداد دوران ساز دیگری در حال انکشاف بود: رویداد «جهانی شدن» (گلوبالیزیشن) و انقلاب دیجیتال و کامپیوتری و طلوع عصر اینترنت. عصر ایمیل، تلفن همراه، عکاسی فوری دیجیتال، «چت روم»، «وبلاگ»، شبکه ارتباط مجازی، و در مجموع، فرهنگ و سیاست در فضای مجازی. نسل تازه، نسل اینترنت بود و به پیشواز «پروسترویکا» ی دوران ریاست جمهوری خاتمی می رفت. گویی یک «بهار آزادی» دیگر از راه می رسید - درست بیست سال پس از بهار آزادی اول که عقیم ماند و به خون کشیده شد. آیا بهار آزادی دوم سرنوشتی دیگر می داشت یا سرابی بود که تاریخ را تکرار می کرد؟

## نامهء فرج

در زمستان سال ۱۳۷۵، فرج سرکوهی، روزنامه نگار، منتقد فرهنگی، و سردبیر نشریه «آدینه» توسط مأموران امنیتی ایران ربوده شد و مدت چهل و چهار روز زیر شکنجه قرار گرفت تا به جرایمی چون جاسوسی برای آلمان و روابط جنسی نامشروع «اعتراف» کند. فرج سرکوهی در فرصت کوتاهی موفق شد گزارش این واقعه را در نامه ای شتابزده روایت کند و آن را پنهانی به دست دوستانش در اروپا برساند. ترجمهء این نامه در دنیا انعکاس وسیعی پیدا

کرد و به نوبه خود باعث شد نام و چگونگی ربوده شدن و به قتل رسیدن دهها نویسنده و روشنفکر افشا گردد. فرج سرکوهی در نامه تکان دهنده اش، که حقیقتاً سندی است تاریخی، اشاره می کند که یکی از هدف های دستگاههای امنیتی اسلامی، بدنام و بی اعتبار کردن روشنفکران سکولار، ترساندن آنها، و سرانجام نابودی معنوی و حتا جسمی آنها است.

ناصر پاکدامن در او ان ریاست جمهوری محمد خاتمی نوشت، «برخی از مفسران و ناظران خارجی در گفتگو از خاتمی، وی را گورباچف جمهوری اسلامی خوانده اند؛ یعنی مبشر در رسیدن دوران «شفافیت» و «بازسازی» در جمهوری اسلامی. این قیاسها راه به جایی نمی برد. همان اندازه که رفسنجانی امیرکبیر بود، این یک هم گورباچف است. اصلاً تاریخ جای قیاس نیست. هیچ کس دیگری نیست، نمی تواند هم باشد؛ و اگر خواست باشد مصداق آن کلام مارکس می شود: بار اول تراژدی و بار دوم کمدی. پس شاید در این معنی رفسنجانی امیرکبیر بار دوم باشد. اما خاتمی؟... خاتمی را "منتخب مردم" قلمداد کرده اند و وی خود را "فراجحاحی" می داند اما با توجه به بافت و ساخت و پرداخت قدرت در جمهوری اسلامی، "فراجحاحی" تنها به یک تعارف بی مزه می ماند. . . داعیه های نوخواهی و نوآوری خاتمی هم نمی تواند سرنوشت خوشتری از دیگر اصلاح طلبی ها داشته باشد. وی اگر بر سخنان خود پایبند بماند خواه ناخواه می باید از نهاد روحانیت، یعنی از نمایندگی رسمی تشیع، جدایی گیرد و اتهام تکفیر و ارتداد را بر دوش کشد و اگر هم طاقت و جرئت تحمل عقاید خود را ندارد، باید دم فروبندد و بر سیطره نظام مستقر روحانیت گردن نهد.» (چشم انداز، شماره ۱۸، تابستان ۱۳۷۶)

محسن یلفانی، نویسنده برجسته تبعیدی، به هنگام «پرسترویکا» ی خاتمی نوشت، «همه قراین حکایت از این دارد که مخالفان رژیم اسلامی، به دنبال برگزاری انتخابات اخیر و در برابر چشم انداز هرچند گنگ و مبهمی که محمد خاتمی عرضه کرده است، برسر یک دوراهی قرار گرفته اند. . . [آیا باید مطابق با ظرفیت کنونی جامعه، به جنبش اسلامی اصلاحات از درون] تن در داد و بدان پیوست و در آن شریک شد، یا آنکه باید انتخاب محمد خاتمی را، با همه وعده ها و امکانات احتمالی اش، همچون یک رویداد فرعی و سطحی، که در ماهیت و مسیر اصلی رژیم تغییر اساسی نخواهد داد تلقی کرد؟ . . . مسلماً کسانی هستند که طرح مسأله را در این شکل صریح و ساده نشانه ساده لوحی و بی خبری ما از واقعیت در هم پیچیده و متناقض شرایط ایران می دانند و به ما ایراد می گیرند که شیوه های رو در رویی با رژیم اسلامی به این دو راه ختم نمی شود. لیکن ما تأکید می کنیم که در بزنگاه کنونی چاره ای جز صراحت و قاطعیت نیست. چرا که موضع گیری های دوپهلوی و واکنشهای مبهم تنها به گسترده شدن بیش از پیش منطقه خاکستری حایل میان رژیم و مخالفان منجر می شود که عملاً در تصرف و کنترل رژیم است و هموست که از آن سود می برد و بالمآل بر عمر خود می افزاید. دیگران، یا به اصطلاح دگراندیشان و غیرمذهبی ها، با ورود به این منطقه خاکستری تنها از آبرو و اعتبار خود به سود رژیم مایه می گذارند و جز در حوزه منافع شخصی و ملاحظات فردی نصیبی نمی برند. . . نیازی به یادآوری ندارد که اگر ما از صراحت و

قاطعیت در مخالفت با رژیم و لزوم تغییر آن سخن می‌گوییم، به هیچ وجه منظورمان تأیید و یا توصیه‌های روشهای قهرآمیز و خشونت بار برای سرنگون کردن نیست. مردم ما با پرداختن بهایی گزاف به نتایج خطرناک و ویرانگر این روشها پی برده‌اند و آنها را همچون بیماری‌های دوران کودکی کنار نهاده‌اند.»

محسن یلفانی در ادامه بحث خود، به واقعیتی اشاره می‌کند که باید برای هرکس که نام روشنفکر بر خود می‌نهد بدیهی باشد، «بر سر این دوراهی باید به خاطر آورد که رژیم اسلامی در تمامیت خود و باهمه جناحها و گرایشهای گوناگون درون آن که اینک در پی کسب منافع بیشتر به سر و کلاه هم می‌زند، مسؤول و مسبب جنایتها، فاجعه‌ها، شکست‌ها و خسرانهای عظیم و جبران‌ناپذیری است که طی دو دهه [و اکنون سه دهه] میهن ما را به جهنمی از فتنه و بلا تبدیل کرده است: هجوم دیوانه‌وار به همه نهادها و نیروهای آزادیخواه، کشتار و امحاء و وحشیانه هزاران پاکبخته و بی‌گناه؛ کشاندن مملکت به جنگی بیهوده و جاه‌طلبانه که جز نابود کردن صدها هزار نفر از مردم و انهدام بزرگترین منابع حیاتی مملکت و ننگ و تحقیر ملی نتیجه‌ای نداشت، ائتلاف درآمدهای عمومی در راه هدف‌های جنون‌آمیزی چون تحمیل و صدور انقلاب اسلامی، توسل به تروریسم در داخل و خارج از کشور، سرکوب مستمر و بی‌وقفه آزادی‌های فردی و اجتماعی، لجن‌مال کردن شأن و حیثیت انسانی، سپردن دستگاه عدالت و آموزش و پرورش به دست کودن‌ترین و بی‌شعورترین عناصر، تحمیل جاهلانه‌ترین روشها بر زندگی روزمره و خصوصی مردم و اعمال نوعی سیاست آپارتاید در مورد افراد بی‌دین یا غیر مذهبی و حتی مذهب‌یانی که با نظام مخالفند، و در نتیجه بیرون راندن این افراد از دایره شهروندی و محروم کردنشان از حقوق اولیه اجتماعی.» (چشم‌انداز، شماره ۱۹، بهار ۱۳۷۷)

### بحران مشروعیتی که به بحران قدرت تبدیل نشد

روشن بود که حکومت اسلامی ایران، که هجده سال پیش تر از درون یک انقلاب وسیعاً توده‌گیر روی کار آمد، و به اعتبار همین انقلاب از مشروعیت برخوردار شد، در آستانه روی کار آمدن اصلاح‌طلبان به رهبری محمد خاتمی، با بحران جدی مشروعیت روبرو شده بود؛ بحرانی که بالقوه می‌توانست نقطه پایانی برای اسلام سیاسی به عنوان یک جنبش و یک ایدئولوژی باشد. اما اصلاح‌طلبان موفق شدند کشتی در حال غرق شدن را نجات دهند. بحران مشروعیت به آن معنی بود که اسلام سیاسی برخلاف ادعای پیروان آن، مدلی از یک جامعه ایده‌آل برای عرضه نداشت، و به عنوان یک نهضت سیاسی و ایدئولوژیک، به رغم رسیدن به قدرت و امکانات مساعد بسیار، نه تنها یک جامعه عادل و سالم، بلکه حتی یک وضعیت میانه‌حال با درجه قابل قبولی از توسعه و آرامش اجتماعی و شکوفایی فرهنگی را نیز پدید نیاورد. نه رفاه نسبی و آینده‌امن، نه روحیه آفرینندگی و شکوفایی، و نه شور درونی برای یک زندگی معنوی بهتر. اما بحران مشروعیت به بحران قدرت تبدیل نشد، زیرا جناحی بر سر کار آمده بود که می‌توانست بدون ذره‌ای تغییر در ویژگی‌های اصلی قدرت، مشروعیت را به نظام بازگرداند. این ویژگی‌ها چه بودند؟

اسلام سیاسی در ایران از همان ابتدای تسخیر هژمونی، بنیانگذار نظامی بود ماهیتاً غیرلیبرال و فراقانونی (مقتضیات قدرت، مقدم بر قانونیت). دو خصیصه اصلی آن، پوپولیسم ضدامپریالیستی (ضد غربی) و فاشیسم دینی (کلریکال فاشیسم) وجوه ذاتی آن بودند. خصیصه اول در شعارها و وعده های عدل و قسط اسلامی و دفاع از پابرهنه ها و مبارزه با توسعه طلبی ابرقدرت ها خود را نشان می داد و خصیصه دوم در تحکیم کمونیتته یا امت اسلامی، متابعت از پیشوا، شهادت، بلعیده شدن جامعه مدنی توسط جامعه سیاسی، کنترل اخلاق عملی شهروندان، تابعیت قوانین از شرع و سرکوب کفر (محاربه با خدا، فساد اخلاقی روی زمین، محاربه با حاکمیت اسلام) و میلیتاریسم مدرن. برخی از روشنفکران به این نتیجه رسیده بودند که اسلام در تمامی تاریخ خود چیزی جز این نبوده است: قدرت برهنه که خود را در نهادهای دینی بازتولید می کند.

در نزاع جناحی میان خودی ها، این ویژگی های فرهنگی و سیاسی (پایه های هژمونی) هرگز محل نزاع جدی قرار نگرفت، مگر توسط تعداد بسیار کوچکی از روشنفکران از جان گذشته نظیر اکبر گنجی. اما اکبر گنجی نمونه تیپیک روشنفکر اصلاح طلب نبود. او از خطی عبور کرده بود که به راستی مشروعیت زدایی می کرد. گنجی خطرناک بود، اما جنبش دوم خرداد هرگز.

برای اولین بار از سوی یک روشنفکر دینی، گفتار یا دیسکورس سیاسی ای مطرح می شد که طرح «تأسیس» را به میان می گذاشت: تأسیس جمهوری. تأسیس نظامی که هرگز در ایران وجود نداشته است. ///